

علل افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس

در ایران - در عصر قاجار

خوانندگان مجله مقالات تحقیقی و انتقادی و تاریخی استاد بزرگوار دکتر جواد شیخ الاسلامی را به عنوان «سیمای احمد شاه» مطالعه فرموده‌اند که تا چه حد دقیق و مستند و ممتع است (این کتاب جداگانه نیز انتشار خواهد یافت). اکنون مرده‌ای دیگر به خوانندگان است که استاد ما در سمپوزیم سیاست خارجی ایران در اسفند ماه گذشته (۲۵۳۵) در جزیره کیش دو خطابه تحقیقی و تاریخی ایراد فرمودند که مورد نهایت دقت و ارزیابی و تحسین صاحب نظران و استادان فن که حضور و شرکت داشتند واقع شد. یکی از این دو خطابه اکنون به طبع می‌رسد و خطابه دیگر به عنوان «جاذبه خلیج فارس برای قدرت‌های بیگانه» در شماره دیگر. از استاد بزرگوار سپاس بسیار است که مجله یفما را با نظر عنایت می‌نگرند و از خوانندگان مجله توقع دارد با تأمل و توجه مطالعه فرمایند که: هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل. مجله یفما

بنده بطور کلی با مطالبی که دوست ارجمند جناب دکتر فرد سعیدی در سخنرانی خود بیان فرمودند موافقم و اگر مطالبی در حاشیه بیانات ایشان به عرض حضار محترم می‌رسانم فقط از این جهت است که احساس می‌کنم ناطق محترم از آنجا که زمینه گفتارشان پهنه وسیعی از تاریخ ایران را در بر می‌گیرد فرصت نکرده‌اند به بعضی نکات تاریخی (که به نظر بنده خیلی مهم است) بپردازند و البته از این حیث ایرادی متوجه ایشان نیست چون همان طور که عرض کردم زمینه و قلمرو مطلب خیلی وسیع است. ایشان در سخنرانی خود به یک حقیقت خیلی مهم اشاره فرمودند که: «... از اواخر قرن نوزدهم نفوذ سیاسی و اقتصادی دو همسایه بزرگ - روس و انگلیس - در ایران شدیداً توسعه و اشاعه پیدا کرد...»

ناطق محترم از استقلال و حاکمیتی در این دوره یاد می‌کنند که باید اعتراف کرد فقط شبی از استقلال بوده است و نه استقلال! دوره قاجاریان که ایشان به حق روی آن تکیه کردند به نظر این بنده از این حیث دارای اهمیتی ویژه است که روابط دیپلماتیک میان ایران و کشورهای اروپایی (به مفهوم واقعی و حقوقی این کلمه) از همین زمان، یعنی از سلطنت فتحعلی‌شاه به بعد، شروع می‌شود و اگر نفوذ و دسایس خارجی‌ان در این دوره ابعادی چنین خطرناک به خود گرفته است، دلیل آن را در عدم آمادگی سیاسی و اخلاقی دربار آنروز برای مواجهه با این وضع جدید - وضع ناشی از استقرار سفارتخانه‌های دائم اروپایی در

تهران - باید جستجو کرد . البته سفرای فوق‌العاده اروپائی در عهد سلطنت سلسله‌های دیگر نیز به ایران آمده‌اند و رفته‌اند . از سفارت برادران شرلی به دربار ایران در عهد سلطنت شاه عباس کبیر می‌توان به عنوان مثال یاد کرد . ولی این قبیل سفرای فوق‌العاده ، سفیر به آن مفهومی که ما امروز از کلمه سفارت درک می‌کنیم ، نبودند . فرستادگانی بودند که برای عرض تهنیت ، عقد پیمان اتحاد ، یا معرفی بازرگانانی که خیال تجارت با ایران داشتند ، برای مدتی کوتاه به ایران می‌آمدند و سپس (پس از انجام مأموریت) دوباره به کشور خود باز می‌گشتند و مردم این مملکت را آسوده به حال خود می‌گذاشتند . از همه مهمتر اینکه در این دوره ها هنوز آن «عقد حقارت» که پس از شکست‌های نظامی قفقاز عارض سلاطین قاجار و امرای لشگری و کشوری گردید آثار و عوارض شوم خود را در ایران ظاهر نکرده بود . پادشاهان صفوی ، نادرشاه افشار ، حتی کریم‌خان زند ، موقعی که یک سفیر خارجی را به حضور می‌پذیرفتند کوچکترین بیم و ملاحظه‌ای از شأن و شوکت سفیر نداشتند و حتی غالباً با نخوت و تکبر با او رفتار می‌کردند . در کتاب رستم‌التواریخ درباره برخورد کریم‌خان زند با ایلچی انگلیس روایتی بسیار جالب نقل شده است که عیناً برای شما می‌خوانم :

«... اتفاقاً در آن حبص و بیص ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگلیز (انگلیس) به دربار معدلت مدار و الاجاه کریم‌خان و کیل الدوله زند آمد . آن و الاجاه مدتی او را طلب نمود و به نزد خود او را حاضر ساخت . وزراء به خدمتش عرض کردند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده چرا او را به حضور طلب نمی‌فرمائی ؟ فرمود اگیر با پادشاه ایران مهمی (= کاری) دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما و کیل دولت ایرانیم پادشاه ایران شاه اسمعیل (۱) است که در قلعه آباده می‌باشد . ایلچی را به خدمت او بپیرید و کارش را انجام بدهید و اگر با ما کاری دارد ما با وی کاری نداریم .

بعد از مباحثه بسیار به وزرای خود فرمود که آنچه شما از رفتار و گفتار این ایلچی احساس نموده‌اید مطلب و حاجتش چیست و چه می‌خواهد ؟ عرض نمودند که مطلب و حاجتش آن است که پادشاه ایران با مملکت او بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفیس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیه‌ها و تحفه‌ها به حضور شما بیاورند و به «بالبوز» (۲) ایشان اجازه داده شود که در ایران جای گیرد و بنای معامله‌گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و به کارهای اهل فرنگ و هند در ایران برسند و امور رواج یابد .

و الاجاه کریم خان زند از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را . می‌خواهند به ریشخند و لطایف‌الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند چنانکه ممالک هندوستان را به خدعه و تزویر و نیرنگ و حیل و دستان به چنگ آورده‌اند ... آنگاه رو به درباریان کرده و فرمودند : ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من‌الوجه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست زیرا که پنبه و پشم و کمرک و ابریشم و کتان در ایران زیاد از حد و اندازه هست . اهل ایران هر چه می‌خواهند

۱- نوه شاه سلطان حسین صفوی معروف به خلیفه سلطانی.

۲- نمایندگان مقیم اروپائی را در بنادر ایرانی و عثمانی «بالبوز» می‌نامیدند .

خود بیافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد شکر و عسل و شیر و انگوری و شیر
خرما اهل ایران را کافی است ...

سپس روبرو آن دسته از درباریان که عقیده داشتند جواب کردن ایلچی صلاح نیست کردند
و فرمودند: این فرنگیان همچنانکه هندوستان را به مکر و خدعه و ترویج و نیرنگ مسخر
کردند، می‌خواهند ایران را نیز مالک و متصرف شوند و آن را به مکر و حيله مسخر نمایند
و اگر چنانچه فکر می‌نمائید که فرنگی صاحب حسن سلوک است و اگر بر ایران غالب و مسلط
گردد شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود، همه‌تان در اشتباهید. العیاذ بالله اگر آنها
بر ایران چیره شوند همه شما را خاین می‌شمارند و می‌کشند و احدی از شما را زنده نخواهند
گذاشت و دلیل این قول آن است که فرنگی از ترس ایرانی با هندوستانی مدارا و خوش
سلوکی می‌کند. اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود برای اینکه خاطرش کاملاً
جمع شود اسلام را برمی‌اندازد و اکابر و اشراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و ذلیل
می‌سازد و بدانیکه فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی هندوستان را به چنگ آورد نه به زور
و مردانگی ...

سر انجام کریم‌خان حاضر شد ایلچی‌های انگلیس را برای استماع عرایضی که داشتند
به حضور پذیرد. نحوه شرفیابی این ایلچی‌ها و طرز برخورد کریم‌خان با آنها بسیار جالب
و عبرت‌انگیز است:

... روز دیگر ایلچیان فرنگی را طلب نمود و در کمال کبر و نخوت و بی‌تفاتی با
رئیس آنها به کمک واسطه (مترجم) مکالمه نمود و ارمغانها و هدیه‌ها و پیشکشهای ایشان را
به ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تازی‌بانان بخشید و دو برابر پیشکشی که آورده بودند
به ایشان انعام داد و مرخصشان کرد... (رستم‌التواریخ - صفحات ۳۸۶ - ۳۸۳)،

بقیه این داستان و سرنوشت خفت باری که بنا به رهنمائی آقامحمدخان قاجار (رایزن
سیاسی کریم‌خان) نصیب ایلچی‌های انگلیس شد و میر مهنای معروف به دستور مجرمانه کریم-
خان گوش و بینی همه آنها را در بند عباس برید، شرح این مطالب از حوزه بحث کنونی
بند خارج است. منظور فقط نشان دادن این نکته بود که شهriاران ایران پیش از دوره
سلطنت فتحعلی شاه آن عقده حقارت و آن روحیه ترس و عبودیت نسبت به خارجی‌ان را که از
پدیده‌های مضموم و چشمگیر جامعه سیاسی ایران در قسمت اعظم دوره سلطنت قاجاریان است
خوشبختانه به هیچ وجه نداشتند و فقط بعد از شکستهای تاریخی ایران از روس و انگلیس
در جنگهای قفقاز و هرات بود که این ترس و این عقده حقارت بد فرجام در جامعه رجال و
اعیان کشور و حتی در دربار سلطنتی رخنه کرد و نظام استبدادی ایران هم که پادشاه را حاکم
بر جان و مال و ناموس مردم کرده بود فرصتی مفتنم به چنگ سفرای روس و انگلیس انداخت
که از این موضوع برای تحقیر و تهدید و ترعیب حکومت‌های ایران و بالا بردن مقام و عظمت
کشور خود در چشم ایرانیان حد اعلای استفاده (یا سوء استفاده) را بکنند.

چنانکه عرض کردیم روابط منظم دیپلماتیک میان ایران و غرب در درجه اول با انگلستان
و فرانسه و روسیه برقرار شد. با دولت عثمانی کم و بیش همواره روابطی که لازمه هم‌کیشی و

همجواری است داشته‌ایم ولسی روابط سیاسی ما با این سه دولت قوی پنجه غرب از زمان قاجاریه شروع می‌شود. آقای دکتر فرد سعیدی هم اکنون به توسعه نفوذ سیاسی و اقتصادی روس و انگلیس در ایران در عهد حکومت قاجاریان اشاره کردند و اهمیت آن را متذکر شدند. اما در تبیین پیدایش این نفوذ نکته‌ای - و به نظر بنده نکته‌ای بسیار مهم - ناگفته ماند که من با اجازه ناطق و حضار محترم به آن اشاره می‌کنم :

در این باره تردیدی نیست که سیاست خارجی هر مملکت در درجه اول به دست رجال و خبرگان سیاسی آن مملکت طرح و اجرا می‌شود و موفقیت یا عدم موفقیت يك سیاست خارجی بیشتر بسته به توصیه‌ها و رهنمائی‌هایی است که پادشاه مملکت از مشاوران سیاسی خود دریافت می‌کند. در دوره قاجاریه ما از این حیث - یعنی از لحاظ دسترسی به مشاوران و رجال بی‌غرض - خیلی بدبخت هستیم زیرا که ناصحان و رهنمایان این دوره - که اصطلاحاً رجال دوره قاجار نامیده می‌شوند - غالباً بیش از آنکه مصلحت شاه را در نظر داشته باشند در فکر مصالح روس و انگلیس هستند و راه‌هایی به ارباب تاجدار خود نشان می‌دهند که در عمل، و هنگام اخذ نتیجه، تقریباً همیشه به ضرر ایران تمام می‌شود. تحقیق در این نکته شاید بی‌فایده نباشد که چرا این وضع پیش آمد و چطور شد که کار به این مرحله کشید. ازمیان مورخان ایرانی مرحوم اقبال آشتیانی بیش از همه به کهنه و ریشه این مطلب نزدیک شده و در کتاب زندگانی امیر کبیر (که خواندن آن را به فرد فرد شما حضار محترم توصیه می‌کنم) نظام استبدادی وقت، را صریحاً مسئول این وضع ناگوار شمرده است. اقبال پس از اشاره به این موضوع که «... از اواخر عهد فتح‌احمدی شاه نفوذ نمایندگان روس و انگلیس به قدری در ایران زیاد شده بود که کمتر کاری بدون اجازه و صوابدید ایشان می‌گذشت...» انگشت روی این حقیقت تلخ و تأسف آور می‌گذارد که : «... این نفوذ تنها در مسائل سیاسی مشهود نبود بلکه نمایندگان مزبور حتی در امور شخصی افراد ایرانی نیز مداخله می‌کردند...» شاه و وزرای او (بنا به نوشته اقبال) مجبور بودند که میل و اراده وزرای مختار روس و انگلیس را مانند وحی منزل و قانون جاری کشور، محترم و مطاع بشناسند تا آنجا که : «... اگر وزیری تحت حمایت یکی از این دو دولت قرار می‌گرفت و او امر آنان را اجرا می‌کرد، اگر مرتکب دهها عمل خلاف یا بی‌عدالتی می‌شد از تعرض مصون بود ولی اگر بر خلاف نیت و خواسته‌های سفرای روس و انگلیس قدم برمی‌داشت همیشه با اشکالات بیشمار روبرو بود و دیر یا زود محکوم به ترك مقام و مسند یا دست شستن از جان و مال می‌شد...»

اگر از ما سؤال شود که چرا کار به این مرحله کشید يك جواب بیشتر نداریم و آن این است که نظام استبدادی وقت و ظلم و ستم دستگاه سلطنت قاجاریان عامل و مسئول عمده پیدایش این وضع بود. همکار ارجمند دکتر مفیدی ممکن است اعتراض کنند و بگویند که این ظلم و نا امنی در زمان صفویه و نادرشاه و کریم‌خان زند هم وجود داشته است بی آنکه رجال مملکت اینهمه تحت تأثیر نفوذ خارجیان قرار گیرند. اعتراض ایشان قبول ولی نباید فراموش کرد که در آن تاریخ روس و انگلیس سفارتخانه‌های منظم و حقوق و تشکیلات کاپیتولاسیون (ناشی از شکست‌های قفقاز و هرات) در اختیار نداشتند که از اوضاع ناگوار کشور و از تعدیات روز افزون حکومت نسبت به حقوق افراد، بدین‌سان بهره برداری کنند.

این فرصت گرانها فقط در دوره قاجاریان نصیب آنها شد و چنانکه نشان خواهیم داد به حد اکمل و اعلامورد سوء استفاده و بهره برداری قرار گرفت.

خانمها و آقایان : حقیقت این است که در این دوره مردم برجان و مال خود هیچگونه ایمنی نداشتند و شاه مملکت و فرزندان بیشمار او ، و نیز حکام و امرای نیمه مستقل ، هر کاری را که میل داشتند و هر بلائی را که میخواستند بر سر افراد مملکت می آوردند بی آنکه کسی بتواند جلو اینهمه اجحاف و ستمگری را بگیرد . حتی روحانیت هم دیگر آن قدرت و نفوذ کلام سابق خود را که بتواند پناهگاه و مأمن ستمدیدگان در مقابل اجحاف مقام سلطنت باشد ، از دست داده بود . صدر اعظمها را بلافاصله پس از عزل شدن می کشتند ، اقوامشان را تبئید و اموالشان را ضبط می کردند . میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله (صدر اعظم فتحعلی شاه) به محض سقوط کشته شد و به روایتی دردیگه روغن جوشیده اش انداختند . قائم مقام (صدر اعظم محمد شاه) را پس از عزل شدن بیانه کمان خفه کردند . سیاستمدار بزرگ این دوره میرزا تقی خان امیر کبیر (صدر اعظم ناصرالدین شاه) دوماه پس از اینکه از مقام صدارت عزل شد در حمام فین کاشان با آن طرز فجیع به قتل رسید و اگر به اموال و دارائی اش دست طمع دراز نکردند شاید به ملاحظه امیرزاده خانم عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه و زن با وفای امیر کبیر بود. (۱)

و در این غوغای ظلم و ناامنی که هر قوی کشتن ضعیف بی پناه و چاپیدن اموال او را حق مسلم خود می دانست ، فقط دو مرجع زمینی باقی مانده بود که شاه و رجال دولت مثل سگ از آنها می ترسیدند و این دو مرجع عبارت بودند از سفرای روس و انگلیس یعنی نمایندگان دو دولت مقتدر اروپائی که ایران در دو جنگ تاریخی (جنگهای قفقاز و هرات) از آنها شکست خورده بود . در زمانهای سابق مساجد و اماکن متبرکه و خانههای پیشوایان روحانی محل تحصن و بست نشینی ستمدیدگان بود ولی در طی زمان ، مخصوصاً در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه ، احترام اماکن مذهبی نیز از بین رفته بود به حدی که مأموران غلاظ و شداد دولتی سیدجمال الدین اسدآبادی را با قساوت و بیرحمی عجیب از صحن حضرت عبدالعظیم بیرون کشیدند و با آن حال زار و ناتوان در حالی که بیمار بود و به زحمت حرکت می کرد تحت الحفظ به سوی بصره و عراق روانه اش کردند . اما سفارتخانه های روس و انگلیس از این گونه تعدی مأموران دولتی در امان بودند و کسی که در این دو محل بست می نشست یا اینکه خود را به یکی از دو سفیر مقتدر آن زمان (ایلیچی روس و ایلیچی انگلیس) وابسته می کرد ، از مزاحمت حکومت وقت و تعدی فرایشان دولتی علی الاصول در امان بود . اقبال در کتابی که هم اکنون به آن اشاره کردم علت گرایش مردم ایران را به خارجی پرستی در همین احساس ناامنی (ناشی از نظام استبدادی وقت) می داند و می نویسد :

۱- این رسم و سنت وحشیانه (کشتن صدر اعظمهای معزول) بعد از قتل امیر کبیر که تأثیر بسیار بدی در افکار اروپائیان نسبت به ایران باقی گذاشت به ظاهر موقوف شد ولی در طی زمان ، چنانکه خواهیم دید . باز دوتن از صدر اعظمهای معزول در خطر مرگ قرار گرفتند و هر دو در نتیجه مداخله مستقیم سفارتین روس و انگلیس از این خطر جستند .

... امری که بدبختانه توجه روز افرون مردم را در استعانت از نفوذ خارجیان شدت می‌داد ، استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او و سفاکی و طمع ورزی هیئت حاکمه و بیعدالتی و اجحاف عمومی بود . چه شاه مملکت بی آنکه خود را در پیشگاه هیچ مبدءاً و مقامی مسئول بداند و از هیچ قانون عدالت یا کیفری که وجود نداشت بترسد ، به هوای نفس هر کس را می‌خواست به يك اشاره لب می‌کشت یا کور می‌کرد و مال هر که را می‌خواست ضبط می‌نمود و در این راه حتی دست رده بر سینه نزدیکترین کسان خود نمی‌گذاشت . خونریزیهای بیرحمانه و گوش و بینی بریدنهای سبعانه آقا محمدخان و سفاکی‌های فتحعلی‌شاه نسبت به خاندان حاج ابراهیم کلانتر و شخص او ، و کور کردن برادرش ، و نیز کور شدن دوتن از برادران محمدشاه به امر خود این پادشاه ، و قتل فجیع میرزا ابوالقاسم قائم مقام به دستور وی ، و نابینا شدن شجاع السلطنه (عم محمدشاه) باز به دستور خود شاه ، و هزاران حرکت دیگر از این قبیل ، دیگر هیچ گونه تأمین مالی و جانی برای کسی باقی نگذاشته بود . توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای ایرانی به نمایندگان خارجی مقیم تهران ، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود والا با قوت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولت خارجی قرار گیرد و این ننگ را میان هموطنان بر خود هموار کند. (شرح زندگانی امیر کبیر - ص ۲۴۷) .

به این ترتیب ، از زمانی که قدرت روس و انگلیس در ایران تثبیت شد (که خود این تثبیت قدرت ناشی از شکست‌های تاریخی ایران در جنگهای قفقاز و هرات بود) بدبختان این رسم و سنت مذموم بوجود آمد که از میان رجال مملکت آنهایی که در فکر روز مبادا بودند خود را در یکی از سفارتین روس و انگلیس بیمه سیاسی بکنند و به حمایت و پشتیبانی سفرای این دو دولت در لحظه اضطرار و بیکی مستظهر باشند . طبیعی است در مقابل حمایتی که نمایندگان سیاسی این دو دولت هنگام لزوم از این گونه اشخاص می‌کردند ، اینان نیز خود را اخلاقاً موظف و مدیون احساس می‌کردند که خدماتی برای حامی مقتدر خود انجام دهند . به این ترتیب سنت سرسپردگی به سفارتخانه‌های خارجی که ناشی از حس نا ایمنی و عدم اطمینان رجال و افراد سرشناس کشور بر جان و مالشان بود در ایران بوجود آمد که عواقب ناگوار آن متأسفانه هنوز هم که هنوز است ادامه دارد .

انگلیسی‌ها موقعی که شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا (پسر محمدشاه قاجار و برادر ناتنی ناصرالدین‌شاه) ، بچه سیزده ساله‌ای بیش نبود او را از کور شدن ، و سپس از نابود شدن ، نجات دادند . خود او در خاطراتش می‌نویسد که چند روز بعد از مرگ محمدشاه :

... نواب مهدعلیا (والده اعلی حضرت ناصرالدین‌شاه) برادران خود اسدالله خان و سلیمان خان را مأمور فرمودند که با چند نفر نظامی منتظر باشند که من از اندرون که بیرون آمدم مرا گرفته کور نمایند . عم مکرم شاهزاده فرهاد میرزا از این موضوع مستحضر شده به اسم اینکه می‌خواهد همشیره‌های خود را ببیند به اندرون آمده با عمه‌ها و والده من گفتگو کرده صلاح در آن دیدند که متوسل به ایلچی انگلیس بشوند . چون بیرون آمدن من متعذر بود کاغذی از جانب من خطاب به نماینده انگلیس نوشته شد و فرهاد میرزا کاغذ را گرفت و

سوار شد و از بیراهه خود را به قله‌ک که بیلاق ایلیچی انگلیس است رساند و از آنها تقاضا کرد که برای نجات من دخالت کنند. فی‌الغور شارژر دافر انگلیس فرانت (Ferrant) پزشکی مخصوص خود دیکسن (Dickson) را پیش‌مهد علیا فرستاد و به‌همه درباریان ابلاغ کرد که عباس میرزا تحت حمایت انگلیس است. مهندعلیا و دیگران که این وضع را دیدند مرا به حال خود رها کردند و دیگر متعرض نشدند...

دو سه روز بعد از ورود ناصرالدین شاه به تهران (از تبریز) تمام جواهرات و اموال عباس میرزا و مادرش را به مصادره گرفتند. شرح حوادثی که در عرض سه سال بعدی بر سر این شاهزاده بدبخت آمد از حوصله این بحث خارج است. پس از کشته شدن امیر کبیر و رسیدن میرزا آقاخان نوری به صدارت ایران، ناصرالدین شاه مجدداً به فکر از بین بردن عباس میرزا افتاد و محمد خان قاجار کشیکچی بائی با چهار صد غلاماً موریت یافت که به قم رفته و شاهزاده را که در این تاریخ به عنوان حاکم اسمی مقیم این شهر مذهبی بود به سمنان منتقل کند و در آنجا سرفرست نابودش سازد. عباس میرزا که در این تاریخ شانزده ساله بود باز دست توسل به دامن نماینده سیاسی انگلیس دراز کرد - کلنل شیل (وزیر مختار انگلیس در تهران) نامه‌ای در این باره به صدر اعظم ایران نوشت (نامه‌هایی که در این باره میان سفارت انگلیس و دربار ایران رد و بدل شده همگی در آرشیوهای وزارت خارجه ایران محفوظند) و رسماً اعلام کرد که اگر آسیبی به عباس میرزا برسد، او دولت ایران را مسئول خواهد شمرد. سفیر در این نامه می‌نویسد:

«... اگر وجود شاهزاده برای اعلی حضرت شاه ایران این قدر ناگوار است پس شاهزاده را اجازه دهند که طبق رسوم رایج این مملکت به زیارت عتبات برود... و خلاصه هر رفتاری که با این شاهزاده می‌شود باید طوری باشد که کارکنان دولت علیه انصاف رافدای غرض نسازند...» (مقدمه خاطرات عباس میرزا - به قلم عباس اقبال آشتیانی).

و همین طور هم شد و ناصرالدین شاه از ترس انگلیسی‌ها موافقت کرد که شاهزاده عباس میرزا ظاهراً به اسم زیارت و معنماً به عنوان تبعید، به اتفاق مادرش حاک ایران راترک کند و مقیم عراق عرب گردد. اکنون منصفانه قضاوت کنیم: اگر این شاهزاده بدبخت قاجار پس از این همه خوبی‌ها و کم‌کهای ذقیقت انسانی که از انگلیسی‌ها دیده و دریافت کرده بود، در آتیه هواخواه انگلیس می‌شد، آیا می‌شد مذمتش کرد که چرا مصالح انگلستان را بر مصالح ایران (که عملاً همان مصالح مهد علیا و ناصرالدین شاه بود) ترجیح داده است؟

موقعی که میرزا حسین خان سپهسالار (بانی مسجد سپهسالار و صدر اعظم ناصرالدین - شاه) از صدارت افتاد ناصرالدین شاه خیال داشت او را بکشد و اموال و ثروت هنگفتش را ضبط کند. اما: «... سفیر روس پیش ناصرالدین شاه رفت و رسماً به شاه اخطار کرد که میرزا حسین خان دارای نشان و حمایتی ممتاز از دولت روس است و پیش از آنکه صدمه‌ای به او برسد گنااهش باید برای اولیای دولت روس مکشوف و محرز باشد. پس از این ملاقات شاه از خیال کشتن میرزا حسین خان منصرف شد و دستور داد که مشارالیه شرفیاب شود و مهرهای سپهسالاری و وزارت خارجه را تسلیم مقام سلطنت کند و خود به قزوین برود و در آنجا باشد...» (ابراهیم تیموری، عصر بیخبری - ص ۵۶).

موقعی که همین سپهسالار مرد ، ناصرالدین شاه با آن طمع جبلی که داشت مجدداً به فکر تصاحب اموال و دارائی بیکران او افتاد و دستور داد که جواهرات و نفایس گرانبهای او را بنام مقام سلطنت ضبط کنند . یحیی خان معتمدالملک (برادر سپهسالار) پیش سفیر روس رفت و از دست شاه شکایت کرد . سفیر روس بنام ورثه سپهسالار مداخله و رسماً به ناصرالدین شاه اخطار کرد که این جواهرات باید به بازماندگان سیاستمدار فقید برگردانده شود. اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های محرمانه خود (ذیل وقایع شنبه بیستم ربیع‌الثانی ۱۲۹۹) قمری می‌نویسد :

... به عمارت بالا (حضور ناصرالدین شاه) رفتم قدری دیر شده بود . اعلی حضرت در سر نهار بودند . ازقراری که معلوم شد شاه از ورثه سپهسالار مرحوم نجیده خاطرشده‌اند و جواهر آلات و نفایس که از آنها گرفته بودند امروز به توسط امین‌السلطان مسترد ساختند. و جهت رنجش خاطر شاهانه آنطور که محرمانه اطلاع پیدا کردم به علت وصول مراسله‌ای از وزیر خارجه به حضورشاه بود که در آن تهدیدات سفیر روس را به اطلاع مقام سلطنت رسانده بود. و باید هم چنین باشد زیرا که شاه متصل به ورثه سپهسالار به اسم و رسم فحش می‌داد و به معتمدالملک بیشتر...

و این معتمد الملک که بعداً (به تقویت روسها) وزیر امور خارجه ایران شد تا عمر داشت هرگز الطاف و عنایات سفیر روسیه را که يك بار باعث نجات جان و بار دیگر باعث استرداد اموال و جواهرات برادرش شده بود فراموش نکرد و تا آخر عمر هجری او امر و نیات روسها در دستگاه حکومت ایران بود. معروف است موقعی که همین معتمد الملک مرد ناصرالدین شاه در حضور درباریان خدا را شکر کرد که از دست یکی از خدمتگزاران صدیق روس در دستگاه حکومت ایران خلاص شده است غافل از اینکه اجحاف و ستمگری و خودکامگی خودش (که تأمینی برای هیچ کدام از رجال کشور باقی نگذاشته بود) مسئول سوق دادن آنها به سوی سفارتخانه های خارجی است .

در دوره مشروطیت موقعی که محمد علی شاه با آن طرز ناجوانمردانه هیئت دولت را به کاخ سلطنتی احضار و دستور توقیف همه آنها را صادر کرد ، قصدش کشتن ناصرالملک (نخست وزیر) بود . یکی از پیشخدمتهای سلطنتی که با پیشخدمت ناصرالملک سابقه دوستی داشت محرمانه به وی که در سرسرای عمارت دربار منتظر بیرون آمدن او باش بود اطلاع داد که ناصرالملک در خطر مرگ است و باید هرچه زودتر برای نجاتش اقدام کرد. پیشخدمت با وفا که سواره همراه ناصرالملک به دربار آمده بود مطلق نشد و از همانجا یورتمه زنان به سفارت انگلیس رفت و جریان را به مستر جرج چرچیل (دوست صمیمی ناصرالملک و دبیر شرقی سفارت انگلیس) اطلاع داد . چرچیل بیدرنگ به دربار آمد و برای و ابلاغ مطلبی فوری به مقام سلطنت ، اجازه شرفیابی خواست . موقعی که به حضور پذیرفته شد با همان لحنی که چهل سال پیشتر سفیر روس با ناصرالدین شاه صحبت کرده بود، این بار دبیر سفارت انگلیس با محمد علی شاه (نوه همان ناصرالدین شاه) صحبت و رسماً به وی اخطار کرد که ناصرالملک دارای نشان و حمایل مهم از دولت انگلستان است و اگر قراست آسیبی به او برسد ، دولت متبوع وی قبلاً باید از علل و نحوه اتهاماتی که علیه این رجل سیاسی اقامه

شده است با خبر گردد تا در صورت لزوم نشانها و عناوینی را که به او اعطا کرده است پس بگیرد. اخطار شدیداً لحن چرچیل کار خود را کرد و محمد علی شاه که زبانش از ترس نماینده انگلیس به لکنت افتاده بود فوراً از عمل خود تحاشی کرد و گفت که ابدأ قصد آسیب رساندن به ناصر الملک را نداشته است و هم اکنون فرمان آزادی او را صادر خواهد کرد. موقعی که حکم استخلاص ناصر الملک را (که گردش با زنجیر بسته شده بود) به وی ابلاغ کردند معلوم شد که اگر چرچیل نیم ساعت دیرتر می رسید با جسد بیجان نخست وزیر بدبخت که امر شده بود خفه اش کنند روبرو می شد. ناصر الملک به محض بیرون آمدن از دربار، همراه دو غلام سوار انگلیس به انزلی و از آنجا به اروپا رفت. (شرح این واقعه در تمام تواریخ دوره مشروطیت به همین ترتیب ضبط و نقل شده است.)

ترس دربار ایران از سفارتخانه های روس و انگلیس گاهی جنبه های تفریحی و خنده آور نیز داشت که نقل یکی از آنها در خاتمه این بحث شاید به رفع خستگی حضار محترم کمک کند. سر دورتیمور دیورند (Sir Dortimor Durand) - وزیر مختار انگلیس در ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه) در یادداشتهای ایام سفارت خود می نویسد که :

... روزی یکی از خواجه های حرمسرای سلطنتی سوار بر اسب یورتمه زنان به سفارت انگلیس آمد و به من اطلاع داد که مخدرات خاندان سلطنت تصمیم گرفته اند به هیئت دسته جمعی به سفارت انگلیس بیایند و به عنوان اعتراض به عمل «خلاف شرع» اعلی حضرت در محوطه سفارت متحصن گردند. موقعی که علت این تصمیم ناگهانی را پرسیدم معلوم شد که اعلی حضرت قصد دارند خواهر یکی از زنان معقود خود را نکاح کنند و چون جمع بین الاختین در مذهب اسلام مجاز نیست و اعلی حضرت هم به حرف کسی گوش نمی دهند، لذا مخدرات حرم که اذهر دری نومید شده اند و حتی از واسطه قرار دادن روحانیان نیز نتیجه نگرفته اند، بناچار تصمیم گرفته اند که به عنوان آخرین حر به دست استعانت به سوی سفیر انگلیس دراز کنند که شاید مقام سلطنت به ملاحظه نفوذ و قدرت سفارت انگلیس دست از این عمل زشت و خلاف شرع بردارد.

وزیر مختار در خاطرات خود می نویسد : ... من به خواجه حرمسرا جواب دادم که البته کارمندان سفارت و شخص خودم از پذیرایی مخدرات سلطنتی در محوطه سفارت انگلیس فوق العاده مفتخر خواهیم بود ولی چون باید تهیه و تدارک ناهار برای متحصنان عالی قدر دیده شود، بهتر است قبلاً از عده آنها مسبقاً باشم. از پاسخی که خواجه حرمسرا به این سؤال داد سرم گیج رفت زیرا معلوم شد که سیصد نفر از پرده نشینان سلطنتی خیال تحصن در سفارت انگلیس را دارند. بناچار دستور دادم که با کمال عجله مقدار زیادی چادر و سراپرده در باغ سفارت برافراشتند و غلامان سفارت را مأمور کردم که از نانوائی ها و بقالها و قصابهای تهران گوشت و نان و برنج لازم برای تأمین ناهار و شام این عده (که معلوم نبود تا کی قصد اقامت در سفارت انگلیس دارند) خریداری کنند. در این ضمن که ما مشغول این تدارکات بودیم قاصدی دیگر نفس زنان از راه رسید و با اظهار تشکر گفت که خانمها به حضور ایلچی سلام می دهند و می گویند که دیگر آمدنشان به سفارت لازم نشد زیرا اعلی حضرت پس از

اینکه شنیدند که مخدرات سلطنتی خیال دارند از دست معظم‌له به سفارت انگلیس شکایت کنند ، از تصمیم سابق خود منصرف شده‌اند و دیگر خیال ندارند جمع بین‌الاختین کنند ...» (شرح حال سر مور تیمر دیورند - به قلم سرپرسی سایکس - ص ۲۳۴ - ۲۳۳)

چنانکه می‌بینید کاری را که حتی علما و روحانیان متنفذ پایتخت از انجام آن عاجز بودند نام سحر آسای سفیر انگلیس آن‌ا انجام داد !!

منظور از ذکر این مثالها که نظایرشان فراوان است (ولی وقت و فرصت کافی برای بازگفتن همه آنها نیست) نشان دادن این حقیقت تلخ است که آن حس ناایمنی عجیب که بر جامعه آنروزی ایران مستولی شده بود و باعثش چنانکه نشان دادم قدرت مطلق و بی بندوبار شاه مملکت و فشار تحمل ناپذیر رژیم استبدادی بود ، راه رجال و سیاستمداران مؤثر کشور را دیر یا زود به یکی از دو سفارتخانه روس و انگلیس باز می‌کرد . اینان به ناچار خود را به سفرای این دو دولت وابسته می‌کردند و عملاً به آلت نفوذ و حر به اجرای مقاصد آنها در ایران تبدیل می‌شدند و یکی از دلایل عمده اشاعه نفوذ روس و انگلیس در ایران (در عهد قاجاریان) وجود این قبیل «افراد سرسپرده» در دستگاه حکومت ایران بود .

حکومت استبدادی دوره قاجار زیانهای زیادی به ایران زده است که یکی از بدترین آنها ایجاد همین سنت «سرسپردگی» به سفارتخانه های خارجی بوده است زیرا عملی که در بدو امر به عنوان يك مکانیزم دفاعی اختراع و ابتکار شده بود در طی زمان به صورت وسیله‌ای برای ارضاء حس جاه‌طلبی در آمد که اینک در دوره‌های بعدی (مخصوصاً در زمان سلطنت مرحوم احمد شاه) که دیگر هیچ گونه خطری از ناحیه مقام سلطنت متوجه جان و مال رجال و امرای عالیرتبه کشور نبود ، باز بیشتر اعضای خاندانهای حاکمه به تبعیت از سنتی که اجداد و پدران آنها ایجاد کرده بودند به ارتباط خود با سفارتخانه‌های خارجی ، به عنوان نردبانهای مؤثر ترقی ، ادامه دادند و یکی از مهمترین خدمات مرحوم رضا شاه به ایران ، مبارزه با این سنت مذموم بود که گرچه در زمان حیات آن مرد بزرگ بکلی ریشه کن نشد ولی به هر تقدیر مراقبت‌های مستمر آن مرحوم مانع از این گردید که این گونه ارتباطات و تماسهای شرم‌آور با آن صراحت و سرگشادگی دیرین که در دوره قاجار مرسوم بود ادامه پیدا کند .

منتشکرم .

